

## اندیشه های روز به روز (8)

حکومتی در ایران، حقانیت داشت  
که «دایه نگهبان انسان» باشد  
نه «پاسدار انسان»

از سیمرغ دایه ، تا زرتشت پاسدار  
«گاتا، یسنه، هات 29»  
زرتشت ، نقش دایه انسان و طبیعت  
بودن را طرد کرد  
و نقش «پاسدار اجتماع و طبیعت  
بودن» را، نقش ویژه خود  
و نقش موبدان ساخت

درفرهنگ ایران ، حکومت ، «1- نگهبان جان یا زندگی همه انسانها ، ازگزند و تباهی و ستم و تعدی و درشتی و تهدید، و 2- پرستار جانها» درگیتی بود. مسئله بنیادی درفرهنگ ایران، « رستگاری زندگی انسان درگیتی ، از آزار( قهر و ستم و درشتی و ترس و تعدی ) بوده است ، نه « رستگاری جان انسان ازگناه » ، و این ، شالوده حکومت سکولار( زمانی= اوامی = سپنجی ) ، و برضد « حکومت دینی » است، ولی بنابر اندیشه زرتشت ، دریسنه ، هات 29 ، که زرتشت ، با آموزه اش ، پاسدارزندگی درزمان میشود ، شالوده سکولاریته درایران ، ازبُن، متزلزل و ویران ساخته میگردد .

حکومت ، استوار برسراندیشه « نگهبانی و پاسبانی اززندگی یا جان درگیتی» بود ، و با اولویتی که به « جان » میداد ، تبعیضهای نژادی و طبقاتی و قومی و زبانی و اعتقادی و ایمانی و جنسی را نمیشناخت . «جان= زندگی » ، بر « ایمان و جنسیت و نژاد و قوم و زبان و اعتقاد» ، اولویت داشت . کسی، حقانیت به حکومت دارد، که بتواند هم اززندگی همه مردمان درجامعه( بدون تبعیض )، دربرابرگزند، دفاع کند ، و هم پرستاری اززندگی( جان ) درگیتی کند . حکومت ، برای ابقاء و تنفیذ یک عقیده و مذهب و شریعت و ایدئولوژی ، هیچ حقانیتی نداشت . حاکمیت بدین معنا ، با ساسانیان پیدایش یافت که درست برضد فرهنگ ایران بود .

و « نگهبانی » ، با نگاه و دید ، آنهم « بینش درتاریکی » کارداشت . « دیدن » ، تنها معنای «نگاه افکندن» را ندارد بلکه افزوده برآن ، معنای « نگران آن چیز بودن» را هم دارد . خطرها و گزندها ، درآغاز، همه درتاریکی پیدایش

می یابد و نامعلومند و کسی میتواند ، از زندگی ، نگهبانی کند که چشمی یا خردی یا نیروی بینشی داشته باشد که درست بتواند در تاریکی ببیند. در شاهنامه دیده میشود که نگهبانی و پاسبانی ، در رابطه با شب و تاریکی بکار برده میشود. واژه « دیده بان » را برای دیدن در روز بکار میبرد، و واژه «پاسبان و نگهبان» را برای « دیدن در شب » بکار میبرد. هر شبی ، « سه پاس » عوض میشود ، چون شب، سه بخش داشته است ( پاس نخست : رام ، پاس دوم : ارتا و بهرام ، پاس سوم : سروش و روشن ) ، و این سه پاس ، اینهمانی با سه بخش از فطرت انسان دارند .

به روز اندرون ، دیده بان داشتی

به تیره شبان ، پاسبان داشتی

همان دیده بان دارد و هم پاسبان

نگهبان لشگر ، به روز و شبان

در اینجا ، نگهبان ، هم دیده بان در روز و هم پاسبان در شب است . ولی اندیشه نگهبانی، در اصل متوجه شب است که انسان می خسپد و میتواند به آسانی مورد تازش قرار گیرد. جان ، همیشه در اثر ناآگاهی و غفلت و بیخبری ، یا در خواب بودن که خرد و هوش، که تاریکیست ، گزند می بیند . پیدایش ستم و تعدی و درشتی و آزار هم در چنین تاریکیها آغاز میشود . اینست که ناصر خسرو میگوید :

بر من و تو که بخسپیم ، نگهبانیست

که نگردد هر گزرنجه زبیداری

اینست که پاسبان به شب، پاس میداشت . سروش ، نگهبان و سردار گیتی است ، چون شب ، هیچگاه نمی خوابد. از این رو، سگ ، یار سروش بشمار میآید . به همین علت عطار، سگ را در داستانهایش با سروش اینهمانی میدهد .

در سرآغاز شاهنامه نیز، کیومرث که نخستین انسان دریزدانشناسی زرتشتی است، در اثر آنکه خردش، دوست از دشمن را نمیشناسد، این سروش بیدار است که خبر نقشه اهریمن را برای کشتن کیومرث به فرزندش میدهد. چرا سروش، نگاهبان جانها است، چون سروش با جفتش، رشن، «خدایان سحروسپیده دم» هستند که سرآغاز بیدار شدن و روشن شدن هستند. سروش و رشن با هم، نطفه روز، یا جهان جان را، که در میان شب (پاس دوم) از هم آغوشی «ارتا با بهرام» پیدایش می یابد، و شب بدینسان آبستن میشود، آنها میزایانند. سروش و رشن، از شب (تاریکی آفریننده)، روز (روشنی) را میزایانند. البته بُن یا فطرت انسان نیز، مرکب از این پنج خداست (رام + ارتا = سیمرغ + بهرام + سروش + رشن). «رام + ارتا + بهرام»، سه گانه یگانه (سه تای یکتا) اند، که پیدایش «بهمن»، «اصل خرد ضد قهر و تهدید و اصل خردشاد و سامانده اند» که «نگهبان جانها» است. سروش، در واقع، در هر انسانی، این بینش ناپیدای بهمین (رام + سیمرغ + بهرام) را در «پیشآگاهی انسان»، زمزمه میکند (شیپور بیدارباش را در سحر میزند) و به انسان، «کلید گشودن صبح و روشنی و آگاهی» را میدهد، تا «خوب را از بد بشناسد»، و با شناخت خوب از بد است که زندگی انسان، نگهبانی میشود. در شاهنامه در داستان فریدون، دیده میشود که سروش، دهنده کلید خوب و بد به فریدون است، تا او را از گزند جان (توطئه قتل برادرانش) برهاند. چرا سروش، همیشه بیدار است، چون «اصل سحروسپیده دم»، «اصل تحول تاریکی به روشنی»، «اصل زایش روشنی از تاریکی» است. او کلید گشودن درب

صبح و روشنی ، یا کلید گشودن دربِ بینش خوبی ازبدی است . او همیشه اصل» گشاینده چشم از هم و نگاه کردن « است . نام او نزد مردم ، « راهگشا» بود است ( نه راهبر). از آنجا که هرانسانی ، سروش ویژه خودش را دارد ، سروش ، بیان فردیت انسان برپایه خردش و رابطه مستقیم خود فرد با حقیقت میباشد ، و بیان آنست که جان هرانسانی ، نیروی نگهبانی از خود را در رسیدن به معرفت خوب ازبد دارد . در انسان، این نیروی نگهبان ، حتا در خواب نیز بیدار است . اینست که همیشه در هنگام خفتن رستم ، رخس ، بیدار است و از او نگهبانی میکند ، چون واژه «رخس» هم که در اصل « رنوخشان » است ، همان واژه روشنی است و روشنی در فرهنگ ایران، دورنگه بوده است. رخس، رنگین کمان نیز هست که هم « کمان بهمن » است و هم ارتا ( سیمرغ = رنگین کمان است ) . بهمن یا « ارتا و بهرام » که اصل نگهبانی جان هستند، در سروش ، در چشم همیشه گشوده جان ، ناظرونگران زندگی هستند .

این اندیشه در داستان سیمرغ ( = ارتا ) و زال در شاهنامه ، برغم آنکه این داستان از موبدان زرتشتی در دوره ساسانیان در ضدیت با سیمرغ دستکاری شده ، بازتابیده میشود. سیمرغ ( ارتا ) ، چشم بیدارونگرنده به دردمندان ، به آزرندگان هست. هنگامی زال به دور افکنده میشود: سیمرغ

یکی شیر خواره، خروشنده دید  
 زمین همچو دریای جوشنده دید  
 ز خارا اش ، گهواره و دایه ، خاک  
 تن ، از جامه دور و ، لب از شیر پاک  
 به گرد اندرش ، تیره خاک نژند  
 به سر برش ، خورشید گشته بلند

پلنگش بُدی کاشکی مام و باب  
مگر سایه ای یافتی ز آفتاب

سیمرغ با داشتن چنین احساسات و عواطفی نسبت به کودک  
خروشنده ، که بیان نهایت مهر است ، مهر از وجودش ، سلب  
میگردد و مرغ خونخواری ساخته میشود که خدا  
( اهورامزدا ) فقط به این مرغ درنده و خونخوار ، در این باره  
فقط ، به طور استثنا ، مهری وام میدهد :

خداوند مهری به سیمرغ داد

نکرد او به خوردن ، از آن بچه یاد

آنگاه سیمرغ این کودک را به لانه خود میآورد

**نگه کرد سیمرغ با بچگان**

بدان خرد خون از دو دیده چکان

آیا این کودک خرد است که خون میگیرد ، یا این سیمرغ  
است که از دیدن کودک آزرده و به مرگ سپرده ، خون  
میگیرد ؟

شکفتی بروبرفکنند مهر بمانند ، خیره بدان خوب چهر  
سیمرغ و بچه هایش درنگاه به همان کودکی که برای زشتی  
و آهوییش دورانداخته شده بود ، خیره در زیبایی او میشوند  
و درنگاه آنها ، آنچه زشت شمرده شده ، زیبایی خیره کننده  
ای یافته میشود و باهمدیگر ، عاشق او میشوند.

به جای احساس همدردی در سیمرغ و بچگانش ، عاطفه مهر  
انگیخته میشود . سیمرغ که جانان است ، درد و آزردهگی  
و ستم و درشتی را از دور می بیند و دردمند را بلافاصله از درد  
رهائی میدهد . چون ارتا که خوشه جانها یا جانان هست  
درد هر جانی ، به جان خود خدا بسته است . این پیوستگی  
جانها به همست که همدردی ، همه جانها ( سیمرغ ) را  
بیقرار میسازد . سیمرغ (یا ارتا که پیدایش بهمین است )

هردردی را هرچند بسیار دور، ولی فوری می بیند و می نگرد و کشش به رفع درد با شتاب او را به دردمند میکشاند. چنانچه به درهمین داستان زال میگوید اگر دردی بتو برسد من « در زمان = فوری » حاضرم . برعکس در تصویر زرتشت ازگش ئورون ( مجموعه جانها ) از درد و ستم و آزار و پرخاش و تهدید عذاب میکشد و فریادری نمی شناسد . اندیشه پیوستگی جانها به هم درخدا ( جانان ) ، دیگر در این تصویر زرتشت ازگش ، حاضر نیست . او خود را بی پشتیبان می یابد و از اهورامزدا گله میکند ، چرا کسی را بدو معرفی نکرده است که بتواند از او نگرهبانی کند . دیگر سروشی در جان نیست که زودتر از خطر و گزند، جان را از نزدیک شدن خطر، بیدار و آگاه میسازد و کلید بینش نیک و بد را که گشاینده مسئله است به او بدهد. اهورامزدا زرتشت دیگر، سیمرغ جانان و ارتای خوشه نیست و هیچگاه خودش به یاری موءمنانش نمیآید ، بلکه زرتشت را پس از گله و شکایت ، به عنوان « پاسدار جان » معرفی میکند . در جنگ رستم و اسفندیار نیز دیده میشود که ، با زخمی شدن رستم ، سیمرغ ، بلافاصله به یاری رستم می شتابد ، ولی در هنگام زخمی شدن اسفندیار، خبری و اثری از اهورامزدا نیست .

این اندیشه « نگرهبانی جان » ، که در « پناه از گزند » عبارت بندی میشود از کجا میآید، و چرا گرانیکاه حکومت واصل حقانیت حکومتست ؟ نگرهبانی جان به عنوان اصل حقانیت حکومت ، پیآیند مستقیم « اصل قداست جان = گزند ناپذیر بودن زندگی » میباشد. جان باید ، درجائی ، گزند ناپذیر ساخته شود . همه جانها ، در اصل و سرچشمه جانها که جانانس ( سیمرغ ) است ، گزند ناپذیر است .

در اینجاست که هیچکسی توانای گزند رساندن به زندگی نیست . اینجا کجاست ، اینجا ، لانه یا خانه یا آشیانه سیمرغست . جایگاه سیمرغ ( جانان ) کجاست ؟ فراز کوه البرز ( ال + برزه = خدای زایمان فراز مند ) است ، آنجا که کوه البرز به خوشه پروین میساید

بروبرنشیمی چو کاخ بلند زهرسو، برو بسته راه گزند  
سیمرغ که خودش ، یکایک جانهاست ، هرجانی را که  
در خطر گزند هست ، به آشیانه خود میبرد، تا راه گزند به  
جانش را ببندد . ( اصل بست نشستن به این آئین  
باز میگردد ) . زال زر را نیز درجائی میاندازند که « لانه  
سیمرغ » است ، چون میدانستند که سیمرغ ، مطرودیت  
دینی و اجتماعی و سیاسی را نمیشناسد، و برایش ، جان ،  
بر هر دینی و شریعتی و حکومتی ، اولویت دارد . سام :  
بفرمود پس تاش برداشتند وزان بوم وبر، دوربگذاشتند

### بدانجای، سیمرغ را لانه بود

بدان خانه ، از خلق، بیگانه بود

سیمرغ یا ارتا ، « خانه ای دارد که در آن، جان از گزند یافتن  
« ایمن هست . در خانه سیمرغ ، مطرودیت دینی و اجتماعی  
و سیاسی، موجب مرگ نیست ، بلکه جان از گزند ( از کيفر و  
مجازات مرگ و آزدن جان ) بایستی دور داشته شود .  
خانه سیمرغ ، کجاست ؟ در فراز البرز، آنجا که البرز،  
سربه خوشه پروین ( = بهمن + ارتا ) میساید . خوشه  
پروین که « بهمن و ارتا ، باهمند» ، همان « اخو » یا «  
اخوشه = خوشه = اخو + سه = سه تخمه » است که « آتش  
هرجان انسانی است . خانه سیمرغ ، درجان هر انسانی  
هست . یعنی آنچه راه گزند به جان را می بندد ، در خود  
هرجانی هست . این بهمن و ارتا هستند که نگهبان جان



ازگزند به زندگی هستند . درگزیده های زاد اسپرم ( درپاره 29 ) دیده میشود که «فروهر» که همان ارتا باشد که از نیروهای مینوئی فطرت انسانست ، بنا هست که خانه سازد و جان ( اخو ) روشنی و فروغ ( دراین خانه تن ) به درافکند . آتش جان ، از دروپنجره های این خانه که حواس باشند و فروهر ( نیروی پنجم ) بنا کرده است ، تا جان را ازگزند دور دارد ، روشنی و فروغ که همان بینش ( کلید شناخت خوب از بد ) از حواس پیدایش می یابند .

**درواقع بینش نگهبان جان ، جفت جان هرکسی ، وتابش مستقیم از خود جان هرکسی هست .** و درست درگش نورون ، که زرتشت ، درگاتا تصویر میکند ، این جفتی و پیوستگی نیست . دراینکه بهمن و ارتا یا اخو ( = اخوشه = خوشه ) نگهبان جان هستند که اصل سروری و آگاه هرجانست ، « **اصل نگهبانی حکومت** » نیز هستند ، در داستان بیژن و منیژه ، هنگامی که کیخسرو به رستم رسالت آنرا میدهد که این ویژگی هر دو را میتوان دید :

چو هر مزد ، بادت برین پایگاه

چوبهمن ، نگهبان فرّخ کلاه

همه ساله اردیبهشتِ هژیر (هوچهره= تخمه و خوشه خوب )

**نگهبان تو، باهش و رای پیر**

دراینجا طبق یزدانشناسی زرتشتی که در دوره ساسانیان چیرگی داشته است ، اهورامزدا ( وموبدانش ) تاج بخش شاهی شمرده میشود ، وبهمن ، که صادره از روشنی ( آموزه زرتشت ) اهورامزداست، وتابع اهورامزدا شده و از اصالت درجهان هستی ، انداخته شده است ، نگهبانست . ولی اندیشه اصلی آن بوده است که « بهمن و هما = ارتا » که اصل نگهبان درجهان هستی هستند ، حقانیت به حکومت

میدهند و در یزدانشناسی زرتشتی ، اصل ، اهورامزدا و آموزه زرتشت ، میگردد، و بهمن وارتا ، درواقع ، اصالت خود را از دست میدهند. اینکه گوش نوروَن ، ازتجاوز و تعدی به خود می نالد ، بیان آنست که جان وانسان ، توانائی نگهبانی و پاسداری ازخود را ندارد . این با فرهنگ ایران ، تناقض دارد . خود چشم ، که « پیه » باشد ، گواه براین نکته است که جان ، بینشی درنگاه ، می تابد که نگهبان جانست . پیه ، دربندهش مرکب از « رگ وپی » باهم است که هم ترکیب « ارتا و بهرام » است ، وهم اینهمانی با « ارتا » داده میشود . پس چشم ، پیکریابی « اصل جان وکیهان = اخو » هست ، چون بهمن ، دراین جفت ، پیدایش می یابد . نگاه چشم ، تابش اصل پیروزی (= ارتا ) واصل بهروزی (= بهرام ) است .

بهمن که خرد نگهبان درهرجانی هست و اصل سروری و حاکمیت است، دورنگه ( سرخ و سپید ) ، ارکه است ، و اصل پیدایشی و زایشی است . اصل پیدایش روشنی از تاریکی است ( نه روشنی برخاسته از روشنی اهورامزدا). اینست که « اخو » یا « آتش جان هرانسانی » است ، که نگاه روشن کننده و بیننده را که نگهبان اوست ، ازخودش می تابد .

روشنی بینش نگهبان، ازخود آتش جان ( اخو ) برمیخیزد . این « اخو » =  $axv$  =  $ahv$  =  $a-hv$  =  $a-xv$  =  $xva$  =  $hva$  = خوی = هُو ، یا « اصل زندگی و شعور و وجدان و خواست و سروری = ازخود بودن، قائم به ذات خود بودن » دارای چهار نیرو، یا چهار بال هست که 1- بوی و 2- روان و 3- دین و 4- فروهر باشد. اینها باهم، نگهبان زندگی هستند . دین و بوی ( شناخت حسی ) دونیروی شناسنده از « اخو »

بُن زندگی « هستند . « دین » ، به هیچ روی ، معنای آموزه و شریعت ندارد ، بلکه « نیروی شناسنده ازدور درتاریکی » از خودِ جان هر انسانی است . در دین یشت و در بهرام یشت ، دیده میشود که دین ، چشمیست که ازدورو درتاریکی ، ریزه هارا می بیند. به عبارت دیگر، دین ، چشم دوراندیش و فراخ بین و دوربین ولی جزء بین درجان هر انسانی است . از آنجا که این چشم دوربین و فراخ بین و گستره بین ، همان « جام جم » است ، شکی نیست . در گوهر یا فطرت هر انسانی، جام جم ، یا نیروی شناخت دور و گستره هست . « دور و فراخا و گستره » را دیدن ، غیر از « آخرت و عاقبت بینی » به معنای « دیدن فراسوی زمان و مکان » است . این دور بینی ، « مکانی » هست نه « زمانی » . سپس یزدانشناسی زرتشتی آنرا ، زمانی میکند و بینش دینی ، « آینده بینی » میشود که در اصل نبوده است . از این گذشته ، این دور بینی و همه گستره مکان را دیدن ، معنای بسیار ویژه ای داشته است .

چنانچه در داستان کیخسرو ، بینش جام جم ، گواه بر این نکته است که معنای حقیقی نگهبانی حکومت را معین میسازد . جام جم یا دین ، بینش درد دردمندان و جان آزرندگان ، از دور ، و به یاری آنها شتافتن است . دین ، چشمیست که ازدور ، در فراخنای جهان ، درد دردمندان را ( مانند سیمرغ در داستان زال ) ازدور مینگرد ، و با دیدن درد دردمندان و جان آزرندگان ، به یاری آنها میشتابد . برپایه همین بینش دینی هست که کیخسرو ، رستم را به یاری بیژن که اسیر در چاه افراسیابست میفرستد و میگوید

زهر بد ، توئی ( رستم ) پیش ایران ، سپر

همیشه ، چو « سیمرغ گسترده پر »

سیمرغ از این رو «گسترده پر» است ، که همه جانهای جهان را بدون تبعیض ، مانند مادر، در زیرپر خود میگیرد ، و برای هر جایی که گزندی پیش آید، از دور، آن را در زمان ( فوری ) ، « می بیند » و به یاری او می شتابد، تا او را از درد برهاند . البته « گسترده پر بودن » ، معنای ژرفتری هم دارد که در اندیشه های عطار، به عبارت آمده است

سیمرغ مطلقى تو ( خطاب به خدا ) ، برکوه قاف قربت

### پرورده هر دو گیتی ، در زیر پروبال

سیمرغ در زیرپرش ، همه جهان هستی را میپرورد، و پروردن و پرستاری از زندگی مردمان ، برآیند دیگر نگهبانیست . آنگاه عطار، خود پروبال سیمرغ را ، اینهمانی با جهان میدهد ، که سیمرغ در آن نهانست

### دو جهان ، پر وبال سیمرغ است

#### نیست سیمرغ و ، آشیانه ، پدید

این همان اندیشه سیمرغ ( خوشه = اخو + شه ) است که تخم جان (= اخو ) یا « اصل جان » همه جانهاست و درتن ها ، که آشیانه اش باشند ، ناپیدا است . این اندیشه ، در داستان دادن پر، به زال ، بازتابیده میشود .

سیمرغ با دادن پر خود به زال ، گوهر هستی خود را که « اخو » باشد، به او میدهد که از آن، چهار پر میروید، و ضمیر انسان، مرغ چهار پر میگردد .

پهلوان و حکومت که در رستم، نماد خود را می یابند ، چنین نقشی در جامعه به عهده دارند . پهلوان و حکومت ، رهاندگان جان (= زندگی ) مردم در همه جا ، از « درد و آزار رستم و تعدی و درشتی » میباشند . « درد » ، در فرهنگ ایران ، به مفهوم متداول در تصوف نیست ، بلکه هرگونه تهدید و قهر و درشتی و آزار رستمی که به زندگی

درگیتی وارد آید ، درد شمرده میشود . « دین » ، نیروی بینش نهادی درهرانسائی ، برای درک وشناختِ درد دردمندان دراجتماع است ، و این بینش ، بینش دردِ سراسر جانها درفراخنای جهانست. هرانسائی ، پیوسته به همه جانهاست و درد همه ، او را بسیج به یاری ونگهبانی میسازد . او فقط درد همحزبیها وهم قومیهها وهم عقیدگان و... را در نمی یابد ، بلکه همه جانها به جان او پیوسته اند . به قول صائب :

پیوسته است سلسله موجهها به هم  
خود را شکسته ، هرکه دل ما شکسته است  
دین ، چشم نگاهبان درنهاد هرانسائی، برای شناخت دردهای دردمندان درجهانست ( دردی که به جان هرکسی وارد آید ، نه درد همدینان وهمطبقگان وهم حزبان ... ) و با شناختن درد هر دردمندی ، فقط به همدری وترحم ، اکتفا نمیکند ، بلکه به یاری او میشتابد. مهرورزی ، همدردی نیست ، بلکه پرستاری ونگهبانی جان دیگران ازآروستم وقهروتهدید ودرشتی است . درهرانسائی ، دین ، نیروی زاینده بینش وتعهد به یاری به دردمندان است ، نه تعهد به یاری به هم ایمانان وهمحزبیان وهمقومان . دین ، نیروی بینش درگوهرهرانسائی برای شناخت درد در فراخنای جهانست. دین بینشی است که درهرانسائی ازفطرت او میجوشد و با شناخت درد ، به یاری او میشتابد. این بینش همگانی واین بسیج شدن همگانی ، که دین نامیده میشود تا از زندگی درهرانسائی ( بدون تبعیض ) نگهبانی کند ، درست در تصویرزرتشت از « گش ئورون = مجموعه همه جانها » مفقود است . ازاین رو هست که مجموعه کل جانها

، به یاری همدیگر در رفع ستم و درشتی و تعدی و تهدید  
نمیشتابند و بجای آن به اهورامزدا گله میکنند.

معنای دیگری که « جام جم » ، یا « بینش دینی» دارد  
آنست که با چنین بینشی ، کینه جوئی ، با سخت ترین دشمن  
دینی و عقیدتی ، به مهر و آشتی ، دگر دینی می یابد  
( در بهمن نامه ، داستان بهمن زرتشتی در دخمه رستم ،  
ویافتن جام جم نزد رستم ، این رستم است که بینش جام جمی  
دارد و دارنده جام جم است ) . بهمن زرتشتی که عمر خود را  
در کینه توزی به خانواده سیمرغیان هزینه کرده است ،  
بادیدن در جام جم که رستم هدیه به او میکند ، ناگهان تحول  
کلی می یابد و کینه جوئی و انتقام جوئی او ، تبدیل به مهر  
میشود ، و از کینه توزی ایش که ریشه در تعصب دینی اش  
دارد ، دست میکشد ، و از آن پس به فکر جبران کردن کینه  
توزیهایش میافتد . این بیان تحولیست که در جامعه زرتشتی ،  
پس از کینه توزی به سیمرغیان ، پیدایش یافته است . **جام جم**  
**، بینشی است فطری و نهادی در هرانسانی ، که میتواند کینه**  
**را در دل ، به مهر تحول بدهد .** این معنای « دین »  
در فرهنگ ایران بوده است .

امروزه ، « ادیان » ، معنای جعلی و تحریفی و مسخ ساخته  
ای را که به « دین » میدهند ، چنان در اندیشه و روان ما جا  
انداخته اند که ما این معنای جعلی را ، واقعیت « دین »  
میدانیم ، و حاضر نیستیم کوچکترین توجهی به آن بکنیم که  
در فرهنگ ایران ، « دین » در اصل ، چه معنای داشته  
است و از چه ، سرچشمه می گرفته است . همه اندیشه های ما  
امروزه درباره « دین » ، گرداگرد این مفهومات جعلی  
و تحریفی از « دین » میچرخند . از جمله خواست جدائی  
حکومت از دین هم ، درست مربوط به همین مفهوم و معنی .

جلی « دین » میباشد . آیا بهترینست که به جای پیکار با این ادیان ، مفهوم اصیل « دین » را در فرهنگ خود ، دوباره زنده و بسیج سازیم ، تا باز « دین اصیل » ، چشم بیننده و نگهبان درما برای شناخت درد همه جاها و تعهد برای رفع درد از همه جاها گردد، و تبعیضی میان جاها نشناسد ، و جهان جان را به بدی و تعدی و درشتی و ستم و تهدید نسپارد ؟

درفرنگ ایران، « دین=Dae-na » ، معنای « آبستن = اصل آبستنی و نیروی زایندهگی » را داشته است . وزایندهگی همیشه « روند تحول از تاریکی که سرچشمه آفرینندگی میباشد، به روشنائی » است . تاریکی و روشنی ، دورنگ جفت هم هستند . چنانچه هنوز نیر در کردی ، واژه « دین » این دومعنای 1- آبستن و 2- دیدن ( = بینش ) را نگاه داشته است ( فرهنگ کردی- فارسی هه ژار ) . و واژه « دایه در فارسی ، و در کردی : « دا » و « داده » و « دادا » ، که به معنای مادرند، و « دادوک » و « دادی » که به معنای دایه اند ، از همان پیشوند واژه « Dae-na » که « دا=Daa » باشد ساخته شده اند . دایه در زبان فارسی ، هم به مادر، و هم به شیردهنده ، و هم به ماما ( زایاننده ) گفته میشود.

دوپدیده « دین » و « دایه = دی = تایی = دای » ، دوپدیده جداناپذیر از هم بوده اند . و واژه « خدا = خوا + دای » نیز به معنای « آنکه خود را از خود میزاید = خودزا هست » میباشد . گرانیگاه دو پدیده دین و خدا ، « مسئله زاده شدن در گیتی و در زمان » بوده است . جهان مادی و جسمانی ، « تن - کردی = تنکردی » نامیده میشود، و تنکردی ، به معنای « آنچه از زهدان = تن ، زاده میشود » هست . اساسا « تن » ، چه تن مرد و چه تن زن ، « زهدان و کانال زایش »

شمرده میشدند . همه تن ( همه روزنه های حواس، باهم ، تن ، مجاری زایش وپیدایش هستند ). مسئله آفریدن ، مسئله زائیده شدن تخم یا آتش خدا ، از تن ها ( زهدان ها ) بوده است . آسمان ، خوشه خدا ( ارتا ) هست، و این تخمها در زهدان تن ها افشانده میشوند ، و همه موجودات درگیتی ، « تخم » هستند ، به عبارت دیگر، مرکب از « تن هائی هستند که در آنها تخمهای خدا » جای دارد، و همه ، « هستانِ آبستن » میباشند . چیزی « هست » ، که « آبستن » هست . این تخمهای ونطفه های خود خدا هستند که ، از تن ها ، زاده میشوند . این معنای آفرینش گیتی است .

درهرتنی ، سیمرغ ( ارتا ) ، از « زمین = آرمنتی » ، زاده میشود، و این روند آفرینش خدا درگیتی هست . اندیشه خلق کردن و « آفریدن به معنای خلق کردن » ، یک اختراع بعدی ادیان نوری هست . خرد ( که در انبازی سروش و رشن ، پیکرمی یافت ) مامای پیدایش وزایش تخم های خدا ، از تن ها بودند . به عبارت دیگر، مامای روشنی و بینش و راستی و نظم بودند . چون « ارتا = رته » که خوشه تخم هاست ، اصل همآهنگی و همآفرینی و نظم و راستگی هست .

« دین = Daa-naay = Daena » به معنای « نای زائیده ونای مبدع وپدید آرنده نو » میباشد . زن ، نای است . مجرای زایش ، نای است . گلو ( گرو = نی ) که مجرای آواز و موسیقی است ، نای است . بینی ، نای است ( وین ) . قنات که در آن ، آب میجوشد ، نای است ( گنا باد = وین + آباد » . زادن وزاده شدن ، محدوده تنگی را که امروزه در ذهن ما دارد ، نداشته است ، بلکه گرانیگاه زندگی در جهان بوده است ، و طبعاً ، خوشه ای از معانی داشته که ما امروزه فراموش ساخته ایم . با روند زادن ، مجموعه ای از تجربیات



بنیادی انسان، باهم گره میخورده اند. زادن، بخشیدن و جوانمردی و رادی است. مادر، درزادن « میدهد ». با زادن، نو و تازه پیدایش می یابد، طبعاً « دا » این معنا را دارد. با زادن، ابداع میشود، و « دا » این معنا را دارد. با زادن، کودک فروهشته میشود. از این رو نهادن که فروهشتن است، معنای « فطری » میدهد. با زادن، زندگی، آغاز میشود و « دا » چنین معنایی دارد. با زادن و روئیدن، پدیدار میشود، روشن میشود، سبز میشود، دیده میشود. اینست که پدیده های روشنی و بینش ( معرفت ) و سبزشوی، با زادن اینهمانی داشتند. از این رو « داستان » که « داته + استان » باشد، جایگاه پیدایش روشنی و معرفت ژرف از بن بود، به همین علت با « دین » اینهمانی داشت. داستان، دین بود. داستانهای شاهنامه، دین ایران بوده اند. این بود که خدا، در این فرهنگ هم « اصل آبستی و نیروی آبستی = آفرینندگی » و هم « ماما و زایاننده » و هم شیردهنده و پرورنده ( پروردگار ) بود. اینست که شاهنامه، مجموعه داستانهای « سیمرغ = ارتا »، خدای دایه، خدای زایمان ( ال، البرز = ال + برزه ) بوده است. خدا را ایرانیها، در همین گونه تجربه سام و زال، از « خدا » درمی یافتند. خدا، برای آنها پیکریابی اصل دایه ( مادر + ماما + شیردهنده و پستان ) بوده است. خدا، مادرنگهبان جانش است. از این رو شاهان خود را « اردشیر = ارتا خستره » مینامیدند، چون « خستری » به معنای « زن و مادر » بوده است. شاه، اردشیر، یا ارتای مادر و دایه است. مادر فریدون در شاهنامه ( فرانک )، فریدون را نخست به « گاوبرمایون = گش » میدهد تا به او شیر بدهد، و سپس به کوه البرز که جایگاه سیمرغست می برد تا

نزدسیمرغ پرورده شود ، و این هردو ، دو تجربه دینی بوده است که فریدون ، خدا را در دو شکل دایه و پرورنده درمی یابد ( گش ئورو ن = گاو طاوس رنگ زمین، و سیمرغ خدای آسمان در فراز البرز = ال + برزه ، ال = خدای زایمان و دایه ) .

شناخت و دریافت ژرف و دقیق شاهنامه ، هنگامی امکان پذیر است که ما اولویت اندیشه « پیامبر و رسول و نبی و مظهر و فرستاده و برگزیده الهی » را که در ضمائر ما رسوب کرده و جا افتاده است ( چه مذهبی باشیم ، چه لائیک ) از روان خود ، بزدانیم .

داستانهای شاهنامه بر تجربه بنیادی « دایه » نهاده شده بوده اند، و سپس در دوره ساسانیان ، موبدان زرتشتی ، کوشیده اند که این داستانها را آنقدر دست کاری کنند و تغییر شکل بدهند که « سراندیشه دایه » را ، مسخ و افسانه گونه و تاریک سازند . تجربه دینی ایرانیان ، ریشه در تصویر « دایه = مادر + ماما + شیردهنده » دارد . یک تلفظ واژه خدا که « هو دای » است که به معنای مادر نیک است ، و واژه دیگر « هُما = هُو مای » است که هنوز کردها به خدا میگویند ، به معنای « مادر نیک ، مای = مادر ، هو = به » میباشد . دایه ، هم به مادر ( زاینده ) و هم به شیردهنده و هم به ماما و قابله ( زایاننده ) گفته میشود . زادن و شیردادن و زایاندن ، و نگهبانی و پرستاری کردن ، برترین ارزشها شمرده میشدند، و مفهوم « خدا » را پدید میآوردند . واژه « زن » در اوستا ، هم به معنای « زادن » ، و هم به معنای « شناختن » است . زادن ، اینهمانی با 1- خندیدن و شادی ، با 2- نواختن موسیقی ( نی ) ، با 3- پیدایش روشنی و بینش داده میشود . نه تنها ، زن ، زن بود و میزائید ، بلکه مرد هم ، «

تن « داشت که به معنای زهدانست . انسان هم به طور کلی ، « نی = نوز » شمرده میشد . « هستی = استی » ، اساسا « زهدان = است ، تخم = است ) شمرده میشد ، و جمع تخم و تخمدان ، یعنی « اصل زاینده » شناخته میشد . هستی ، تخم بود . سیمرغ که آسمان باشد با زمین که آرمئی باشد ، با هم ، درهرتنی ، همان « نطفه وزهدان = تن » یا تخم بودند . درجفتی باهم ، اصل زاینده و آفریننده بودند . ازاین رو ، یک معنای « مردم = مر + تخم » ، همین « تخم جفت = سیمرغ و آرمئی = کرمائیل و ارمائیل » ، اصل آبستنی هستند . مسئله بنیادی زندگی ، پیدایش وزایش این اصل آبستن درزندگی بود . همه به قول شاهنامه ، در « بند » هستند و باید پدیدار شوند ، بزایند ، روشن بشوند ، بخندند . درتن هرانسانی که آتشکده است ، سیمرغ = ارتا = تخم آتش = فرن ، هست و باید زاده شود . زمین ، گنج خدا ، یا گنج آسمان است . اینست که تجربه بنیادی « دین » ، برشالوده تجربه « آبستنی وزادن و زایاندن » پیدایش یافت . اصلا ، خود معنای « دین » هنوز درکردی این معانی را دارد . هم آبستنی است وهم دیدن ( بینش ) است وهم دیوانگی است . البته دیوانه ، به واژه « دوا = دیو » بازمیگردد که جفت بودن دوجیزباهم باشد . انسان آبستن ( کودک درشکم ) ، انسان جفت است . چنانکه درگرشاسپ نامه اسدی ، گورنگ به دخترش که نهانی ازجمشید باردارشده بود میگوید :

نه آنی که بودی ، اگرچه توئی

که آنکه ، یکی بودی ، اکنون ، دوئی

وهنوز بچه ها دربازی ، وقتی به جای دونفر بازی میکنند ، میگویند ، یکی هم درشکم . آبستنی یا دین ، دیوانگیست .

دیوانه ، انسانیست که به خدا آبستن است . دیو نیز که  
 خدا باشد ، همین اصل جفتی = اصل آفریننده بوده است که  
 زرتشت برضد آن برخاسته است .

**تفاوت سیمرغ با اهورامزدا ی زرتشت  
 گش درگاتا ، گله از اهورامزدا میکند  
 که چرا پاسداری برای من که ناتوانم ،  
 مشخص نکرده ای**

**ولی گش ، نزد سیمرغ ، خودش ، برضد  
 ستمکاران و ترسانندگان و آزانندگان زندگی ،  
 برمیخیزد**

**حق ایستادگی و خیزش ملت برضد قهر و تهدید و  
 درشتی ( خشونت ) و جان آزاری ، حق مقدسی  
 است ، چون این خود خدا ( سیمرغ ) هست که  
 در انسانها، برضد جان آزاران و ترسانندگان  
 و قهرورزان برمیخیزد**

برای شناخت این تفاوت کلی ، خلاصه مطلب در آغاز گفته  
 میشود و سپس مطلب کوتاه ، گسترده میگردد . در پهنه هات  
 29 ، زرتشت ، پشت به اندیشه « جفتی = انبازی =  
 همآفرینی » میکند . در جهان بینی سیمرغی- ارتائی ، خدا  
 و انسان ، یا خدا و گیتی ، جفت و انباز باهم ( همآفرین ) ویوغ  
 هستند. خدا ، درگیتی ، با گیتی جفت هست . خدا در انسان  
 و با انسان ، جفت هست . دور شدن از خدا ، بریدگی از خدا

نیست . ارتای خوشه ( اخو- شه ) در آسمان ، « شادروان = شاد نُورون » یا ماه پُراست ، و درگیتی ، گُش نُورون است . فرو افشانده شدن و پراکنده شدن تخم جانها از جانان در زمین ، قطع رابطه جفتی نیست ، بلکه جفتی ، ادامه می یابد . درهرجانی ، اخوهست ، واخو ، همیشه جانان ( خوشه = اخوشه = ارتا ) یا « کُل بالقوه » هست . انسان و خدا ، درگیتی نیز ، جفت و انباز هستند .

اینکه سیمرغ ، هنگام جداشدن زال از او ، پرخود را به او هدیه میدهد ، همین معنارا میدهد ، که من وتو ، همیشه جفت و انباز هستیم . « پر » نه تنها در ساختارش ، نماد جفتی هست ، بلکه همان واژه Paar آلمانی و pair انگلیسی است . خوانندگان شاهنامه ، مطلب دادن پر را یک پدیده مکانیکی می انگارند . می پندارند که سیمرغ ، یک یا چند پرش را کنده وبه او داده است . ولی سیمرغ میگوید که هستی من که سیمرغم ، پر ( جفتی = یوغ = همزاد ) هست و تو از این پس با این پر ، هستی ( اخو که تخم جان باشد ، دارای چهارنیرو یا چهارپراست + خود زال ، دورنگه یعنی گوهرجفت هست ) . و این منم که در تو هستم ، فقط در زیر ابرسیاه تن تو ، نهفته ام ، ولی این گوهر منست که در تو هست .

این « اخو » یا تخم جان ، دارای دونیروی شناخت 1- بوی و 2- دین میباشند که با روان و فروهر ، از تو نگهبانی خواهند کرد . زال زر ، از سیمرغ ، دور میشود ، ولی سیمرغ از آن پس ، در درون او ، نهفته و پوشیده هست ، و باید در زمان سختی ، زمانی که مورد قهروستم و تهدید و آزار و درشتی قرار میگیرد ، این سیمرغ نهفته را بیانگیزد و بسیج سازد ، تا شعله ور شود و زبانه بکشد ، و سرکشی و سرفرازی ( ارتا ) کند . در هرگونه سختی ( ستم و تنگی

و آزار به جان و درشتی ) این خدا در او هست که شعله ورمیشود و زبانه میکشد . خیزش بر ضد ستم و قهر و درشتی و آزار و تهدید ، خیزش خدا در انسان و در جامعه بر ضد ستمگرو قاهر و زورگو و آزارنده و متعدی هست . درفش کاوه در اوستا « درفش گش » نامیده میشود . یعنی « گش » همان « کاوه » است . گش ، درفش ایستادگی و خیزش مقدس انسانها ، بر ضد ستم و قهر و آزار و تهدید و درشتی است . گش ، نزد خدا گله نمی برد ، بلکه در خودش همان خدائی هست که حق سرکشی و ایستادگی و خیزش دارد ، و بی نیاز از هرگونه یاری میباشد .

ولی در پینه هات 29 ( گاتا ) زرتشت ، تصویری از انسان میکشد ( انسان ، بخشی از این گوشورون هست ) که تضاد کامل با تصویر انسان در فرهنگ ایران دارد، که در کاوه ( ارتا ) و درفش پیروزی گش ، که برافروخته است دارد . انسان در فرهنگ ایران ، چون توانا و نیرومند است ، سرچشمه خرد و راستی و داد است . انسانی که ناتوانی خود را از ننگهبانی کردن زندگیش ، امری مسلم و بدیهی بداند، انسانی که چنین گونه که زرتشت بیان میکند، درک عجز خود را نکند نه تنها قادر به کار خوب نیست ، بلکه اساساً نمیتواند راست و نیک باشد . « زنیرو بود مرد را راستی » . ناتوان ، نه تنها نمیتواند کار خوب بکند، بلکه کار بد میکند ، خدعه میکند و دروغ میگوید : « زسستی ، کژی آید و کاستی » . ناتوانی ، نا توانی تن در درک حواس است که خرد از آن پیدایش می یابد . این بینش های حسی هستند که در روان ( اصل نظم دهنده ) تبدیل به خرد میشوند ، و پاسدار جان هستند ، چون توانا هستند .

خرد ، چشم جان است چون بنگری

تو بی چشم ، شادان جهان نسپری  
 نخست آفرینش، خرد را شناس  
 نگهبان جانست و آن را «سه پاس»  
 سه پاس تو : 1- گوش است و 2-چشم و 3- زبان  
 کزینت رسد ، نیک وبد بیگمان

خردِ توانا ، نیکی میرساند ، خردِ سست ، بدی و خدعه  
 و تباهی میآفریند . نیکی و بزرگی و شادی و دانائی ، همه  
 در فرهنگ ایران ، از نیرومندی و سرشاری و غنای فطرت  
 انسان فرامیجوشند . تصویر « گش یا جان ناتوان » ،  
 گشی که از ناتوانی خود گله و شکایت میکند ، فاقد شادی  
 و خرد و نیرو هست ، چون شادی و خرد در فرهنگ ایران  
 باهمند . بهمن ، اصل خرد در هرانسانی ، «بزمونه = اصل  
 بزم = اصل هماندیشی در شادی» هست . چنین تصویری که  
 زرتشت از جان کشیده ، برای ارتائیان = سیمرغیان ، برترین  
 گواه بر این بود که اهورامزدا ی زرتشت ، فاقد مهر است .  
 چون در مهر ، آفریننده ، گوهر خود را به آفریده میدهد .  
 توانائی خدا ، نزد ارتائیان ، در راستی اش نمودار میگردد .  
 راستی ، انست که آنچه در گوهر خودش هست ، در آفرینش  
 ، پدیدار میسازد . وقتی گیتی ، همگوهر خود خدا باشد، خدا،  
 راست هست . در شاهنامه رد پای این اندیشه چنین است

چو دانا ( خدا ) ، توانا بُد و دادگر

ازیرا نکرد ایچ ، پنهان هنر

نگهبانی و پاسداری ، از غنای خود جان ( زندگی ) سرچشمه  
 میگیرد که در بینش هایش فوران میکند. این بینش های  
 نگهبان و پاس دارنده جان ، از خود جان ، میتراوند، و جفت  
 جان هستند، و از جان ، جدائی ناپذیرند . ولی زرتشت درست  
 این دورا ، از هم بریده و منکر « غنا و نیرومندی و سرفرازی

جان « وجوشش بینش وروشنی ازجان شده است . این اندیشه که انسان ، ناتوانست ازخود نگهبانی وپاسداری کند ، منکر وجود اخو (= مبدء جان درانسان که اصل شعور ووجدان و سرفرازی است = که همان اخوشه یا بهمن وارتا باهمست ) درنهاد انسان میشود . منکر دو نیروی آفریننده بینش در فطرت انسان ، « بُوی = شناخت با همه حواس » و « دین » در انسان میگردهد . دریزدانشناسی زرتشتی ، این اندیشه زرتشت ، چنین گسترده میشود که اخو که تخم زندگی باشد ، آتشی است که ازخودش ، روشنی ندارد ، بلکه روشنی بیکران اهورامزدا، به او روشنی ، وام میدهد . « اخو » ، دیگر ، معنای « ازخود بودن = قائم به ذات خود بودن = سرور بودن » را ندارد . « دین » ، در آموزه زرتشت ، دیگر نیروی زایشی بینش درخود فرد انسان وازطبیعت خود انسان نیست ، بلکه آموزه ونظم وقانونیست که اهورامزدا درآموزه ای به زرتشت میدهد و زرتشت ، « دین پذیر » میشود ، حامل وپردارنده دین میشود ودین را میآموزد . به عبارت دیگر ، مفهوم بسیار ژرف ومردمی « دین » در فرهنگ ایران ، به کلی تحریف ومسخ میگردهد ، وسپس در همین معنای جعلی اش ، در یهودیت واسلام ، باقی میماند ، وبالاخره ، « بهمن » نیز ، که در فرهنگ ارتائی ، آذر فروز است ( روشنی از آتش = تخم است ) به کلی از اصالت افکنده میشود ، و روشنی صادره از روشنی بی آتش اهورامزدا میشود . بدینسان ، خط بطلان روی فرهنگ ایران کشیده میشود .

با این اندیشه زرتشت ، انسانی پیدایش می یابد که بی نهایت درک عجز و سستی وناتوانی وفقر خود را میکند وطبعاً ناشاد است :



چوشادی بکاهد ، بکاهد روان خرد گردد اندرمیان، ناتوان  
 با چنین آگاهی از ضعف وسستی و عجز بی اندازه خود ،  
 انسان فقط نیاز به نگهبان ورهبروسالارومنجی دارد، و  
 از خدایش سرپیچی و سرکشی هم نمیکند، که چرا مرا چنین  
 عاجز آفریده ای ، بلکه بجای سرکشی و سرپیچی، فقط گله  
 و شکایت از « بی نگهبان و بی رهبر و بی سالار گذاشتن خود  
 » میکند . درک ناتوانی ، در انسانی که گوهر سرشار و غنی  
 داشت ، به کوشش و تلاش به توانا شدن میانجامید . نیرومند  
 ، با درک هرضعفی در خود ، به فکر نگهبان از ضعف خود  
 نمی افتد، تا همیشه در همان حالت ضعف باقی بماند ، بلکه  
 به فکر بسیج ساختن نیروهای نهفته و یا کاویدن گنج خفته  
 در وجود خود میافتد . با درک ناتوانی خود ، خود را گم  
 نمیکند . رستمی که اکوان دیو، او را در میان آسمان آویزان  
 کرده و در نهایت ناتوانیست و مجبور است که یکی از دوبدیل  
 پیشنهاد شده از اکوان را بپذیرد ، که یکی به مرگ حتمی  
 میرسد و دیگری احتمال نجات از آن بی نهایت ناچیز است ،  
 این بدیل پر از خطر را می پذیرد . با یکدست ، در دریا، شنا  
 میکند و با دست دیگر با نهنگان میجنگد ، و منتظر نگهبان  
 و منجی و سالار نمی نشیند . انسان نیرومند، گله برای بی  
 نگهبانی و بی رهبری نمیکند . به قول صائب

من نه آنم که تراوش کند از من ، گله ای  
 میدهد خون جگر، رنگ به بیرون ، چکنم

بلکه

شبم خود را به همت می برم بر آسمان  
 در کمین جذبه خورشید تابان نیستم  
 خویش را فربه نمیسازم ز خوان دیگران  
 چون مه نو ، کاسه لیس مهر تابان نیستم

نیرومند ، برغم خطرمرگ وسختیها و عذاب بردن ازستم  
 و آزار و تهدید ، دلیرانه ایستادگی وزندگی میکند  
 آن نوش که در نیش نهانست بجوئید  
 آن گنج که در کسوت ماراست ، به بینید  
 ولی در سرود زرتشت ، نه تنها انسان واجتماع ، این گله را  
 میکنند ، بلکه کل طبیعت وگیتی ، در این گله وشکایت  
 از ناتوانی وفقر خود ، انبازند . به عبارت دیگر ، کل طبیعت  
 وگیتی ، نیاز به رهبر ونگهبان وپاسدارو حکومتی دارند که  
 اهورامزدا فراموش کرده است ، سرموقع آنرا به همه  
 معرفی کند ، و این همان میشود که موبدان ، خواستار آن  
 بودند که برکل جامعه وبرکل طبیعت وگیتی ،  
 حکمرانی فکری وسیاسی وحقوقی واقتصادی بکنند . برپایه  
 همین اندیشه خود زرتشت است که کل یزدانشناسی زرتشتی  
 ( دانش ایزدی در شاهنامه ) در بندش وگزیده های زاد اسپرم  
 ودینکرد ، ساخته وپرداخته میشود و ادعای اینکه گاتا ،  
 محتوائی خرد گرایانه وانسانی دارد ، و سایر متون ، از آن  
 جدا هستند ، سخنی ناسنجیده و غیرمنطقی است .

**با زرتشت ، انسانی آفریده میشود  
 که به خود ، هیچ اعتمادی ندارد ،  
 انسانی که خودش را خوار میسازد**

زندگی کردن ، استوار بر « اعتماد کردن به خود » هست .  
 فقط با اعتماد به خود هست که میتوان زندگی کرد . اعتماد  
 به خود ، چگونه پیدایش یافت ؟ در فرهنگ ایران ، اعتماد  
 به خود ، در « اینهمانی دادن خود ، با خدا در خود » پیدایش

یافته است . انسان = مردم = مر + تخم ، بیان این اعتماد و یقین و اطمینان به خود هست . همیشه « آنچه جفت هم هستند و از هم جداناپذیرند » به هم اعتماد کامل دارند ، چون یکی ، بدون دیگری نمیتواند باشد و شاد باشد و حرکت و کار کند و در هرگونه سختی ، اعتماد به یاری جفتش دارد . مردم (انسان) در گوهرش ( = تخم ) با خدا جفت هست . مردم ، از تخم خدا ( اردیبهشت = ارتای خوشه = هژیر = هوچیره = تخم خوب در هر انسانی ) آبستن است . پیشوند « مر » در مردم ، در سانسکریت به معنای جفتی و همزاد است . در فرهنگ ایران ، پسوند تخم در مردم (تخم = تنوهمان ، تواءمان = دانه (= دوانه ) = بذر ) بازراک = جفت به هم بافته ( به معنای جفت و یوغ و همزاد هست . **جفت بودن انسان با خدا ، سرچشمه تزلزل ناپذیر اعتماد و یقین انسان نیرومند به خود هست .** جدا کردن خدا از خود ( انسان ) که در ادیان نوری روی میدهد ، و « اندیشه جفتی » طرد میگردد ، روی میدهد ، این پیابند منطقی را دارد که یاباید به خدا ایمان آورد و به او اعتماد کرد و از خود ، که جفت بریده اش هست ، اعتماد را برید و سلب کرد . یا آنکه باید اعتماد به خود کرد ، و دست از ایمان به خدا کشید . **ایمان به چنین خدائی ، همیشه استوار بر بی اعتمادی و اقرار به ناتوانی خود هست .** توانا ساختن اهورامزدا ، استوار بر ناتوان ساختن جانها ( گئش ) و انسان و گیتی هست . نگهبان ساختن خدا ، استوار بر اندیشه بی خرد و بی چشم ساختن انسان و جان هست .

این کار ، که « خود را خوار ساختن باشد » ، برترین عذابها و شکنجه های جانست . به خود هیچ گونه اعتماد نداشتن ، همان دوزخ ( دژ + اخو ) هست . اخو ، که نهاد انسانست ،

به معنای « تخمها و خوشه کل جهان » است . در گوهر انسان ، تخم غنای کل جهان ، افشانده و کاشته شده است . این اصل سرفرازی و یقین انسان به خود هست . اینست که «(اخو)» در هرانسانی «(ویستا+اخو=گستاخ)» است و گستاخ در اصل به معنای «(اعتماد و اطمینان به گوهر خود)» هست . نفی چنین غنائی ، طبعاً ، دوزخ (دژ+اخو) است . زرتشت با چنین گله ای که انسان میکند ، از زندگی در انسان ، دوزخ میسازد . دوزخ انسان و جامعه ، همین روند خود را خوار ساختن ، خود را حقیر ساختن ، خود را بی ارزش ساختن ، خود را ناتوان از بینش برای نگهبانی خود ساختن میباشد . دوزخ ، همین سلب سروری (اخو= بهمن و ارتا) از خود ، یا همین سلب یقین از آستن بودن انسان به اصل آفریننده کل جهانست .

تو کئی در این ضمیرم که فزونتر از جهانی

تو که نکته جهانی ، زچه نکته ، میجهانی

تو قلم به دست داری و جهان چو نقش ، پیشت

صفتیش می نگاری ، صفتیش می ستانی (مولوی)

ارتا یا اخو، که آتش زبانه کشنده و بالنده و افروزنده و اصل روشنی و نگهبانی و بینش خوب و بد ، و اصل سرفرازی در انسانست ، در این سرود زرتشت ، در انسان ، خاموش و بی شعله ساخته میشود، و انسانی ناتوان و سست و کور پیدایش می یابد که نیار به عصا دارد . انسانی که خودش را میآزارد ، انسانی که بر ضد سرفرازی خودش برمیخیزد و خود را نابود میسازد . انسانی که بر ضد طبیعت و گوهر خود برمیخیزد و این کار را ، مقدس میسازد . انسانی که دشمن خود میشود . انسانی که به خود ، ستم میکند و خرد خود را به دست خود ، خفه میکند . خود زنی ، خود

شکنی ، خود گریزی را هنر ( فضیلت اخلاقی ) خودمیکند .  
 انسانی که از خود ، عبد و مطیع و تابع میسازد. انسانی که به  
 خود ، نه میگوید . انسانی که درمیدن ( منی کردن =  
 اندیشیدن ) ، کفر و شرک و گناه می بیند . انسانی که  
 در سرفراز بودن ، و سرکشی کردن در برابر قهروستم و جان  
 آزاری و تهدید را ، گناه میداند . انسانی که خود را  
 صغیر و ناتوان و طفیلی میسازد. انسانی که خدا را از گوهر و  
 فطرت خود ، می برد واره میکند و دور میاندازد و طرد  
 و تبعید میکند . انسانی که به اندیشیدن از خود ، به سرفرازی  
 خود ، به دلیری خود ، به بزرگی خود ، به زیبایی خود ، به  
 نیرومندی خود ، کین میورزد . این کاری بود که با زرتشت  
 ، در ایران آغاز شد، و با محمد در اسلام ، امتداد یافت .

بینش و شادی و روشنی و جنبش را باید از خود از انسانها  
 زایانید . در هر انسانی این « ارتا = تخم آتش = گنج خدائی »  
 هست ، فقط باید آن را پدیدار ساخت و راستی ، همین روند  
 پدیدار ساختن این گوهر پنهانی خدا در انسانست . این خود  
 انسانست که سرچشمه شادی و خوشی هست . این خود انسان  
 هست که سرچشمه نیکی و زیبایی و شکوه و بزرگی هست .  
 این خود انسان هست که سرچشمه بینش و روشنی هست .  
 فقط نیاز به دایه دارد تا آنها را بزایانند . انسانها در اجتماع ،  
 باید « دایه یکدیگر » بشوند . خویشکاری خرد در هر انسانی  
 آنست که اردیگران ، نیکی و شادی و بینش و روشنی را  
 پدیدار سازد . انسان ، تنها اصل آبستنی نیست ، بلکه کار  
 مامائی دیگران را نیز در روابطش به عهده دارد . من  
 میتوانم با گفتار و کردار و اندیشه ام ، دیگران را بیانگیزم ، تا  
 خوبی و لطافت و بزرگی و شادی بجوشند و من میتوانم درست

، با گفتار و کردار و اندیشه ام ، بدی و درشتی و خواری و غم  
را در دیگران ، بجوشانم . انسان ، موجود « واکنشی »  
نیست ، انسان ، موجود انگیزنده و مبتکر و مبدعست . خوبی  
را باید از دیگران ، به جوش آورد . نه فقط و عظ خوبی کرد  
و امر ونهی کرد .

این « بینش و نیرومندی » که از انسان زاده و پدیدار میشود ،  
همان خردیست که از جان ، پاسداری میکند .